

کیرکه گور، اندیشمند تنهایی

رامین جهانگلو

درونی از واقعیت جهان هستند. کیرکه گور می‌گوید هیچ یک از کلماتی که با نام صنعتار نوشته شده‌اند، به من تعلق ندارند و خود نیز از اسمهای مستعاری که برای خودش انتخاب کرده است، فاصله می‌گیرد. و شاید بتوان گفت که کیرکه گور دارد به نوعی حقیقت را می‌گوید، چون خودش مثل یک عروسک‌گردان است؛ یعنی عروسک‌گردانی است که عروسکها را به گردش درمی‌آورد. ولی تجربه عروسک‌گردان از تجربه عروسکها جداست، یعنی در حقیقت کیرکه گور در چنین وضعیتی قرار می‌گیرد.

کیرکه گور فاصله‌گذاری را به حساب افسردگی روح خودش می‌گذارد و در یادداشت‌هایش می‌نویسد انسانی که از محیط خانه‌اش ناراضی است تا حد امکان از آن دوری می‌کند و می‌کوشد که خانه‌اش را یک بار برای همیشه ترک کند و نتیجه می‌گیرد که افسردگی من نیز مرا از خودم دور کرده است. ولی به نظر من فاصله‌گذاری کیرکه گور با خویشتن خودش نتیجه تنهایی فلسفی و بیگانگی است که او در رویارویی با خداوند و انسانها حس می‌کند، اما خداوند از یک سو و انسانها از سوی دیگر او را از یک بیان

کیرکه گور در جایی نوشت اگر تصمیم بگیرم نوشته‌ای بر مزارم قرار دهم، بگذارید بنویسم: «او فرد بوده، و اگر این جمله هنوز قابل درک نیست، روزی فرا خواهد رسید که به خوبی درک خواهد شد و به نظر می‌رسد که آن روز فرا رسیده و امروزه فیلسوفی مثل کیرکه گور که زمانی خلاف جریان اصلی قرن خودش فکر می‌کرد، تقریباً هشتادساله است که جریان‌ات اصلی فکر فلسفی و تفکر فلسفی غرب و حتی شرق تحت تاثیر او قرار می‌گیرد. از این جهت به نظر من این تنهایی فلسفی کیرکه گور تبدیل به یک روحیه معنوی و شیوه‌ای از نگارش ادبی و فلسفی شده که پرسشهای بنیادی و اصلی ما را که در بطن عقلانیت مدرن مطرح شدند، با خود به همراه دارد.

به نظر من تعدد و تکثر تاثیرات کیرکه گور بر شاعران و فیلمسازان قرن بیستم در رشته خودش، بیانگر چندگانگی اندیشه کیرکه گور است. به قول جورج استاینر، کیرکه گور خودش یک فیلسوف چند صدایی است و استفاده‌ای که کیرکه گور از اسم مستعار می‌کند، شیوه‌های گوناگونی است از ابزار فردیت که هر کدام به نوبه خودشان بیانگر یک تجربه ذهنی و

حتمی و قطعی عقاید خودش می‌هراساند. کیرکه‌گور هیچ وقت قطعی و حتمی در مورد نظریه خودش صحبت نمی‌کند، به خاطر همین از اسم مستعار استفاده می‌کند و می‌گوید برای من عقیده داشتن هم خیلی زیاد است و هم خیلی کم. چون عقیده داشتن مستلزم داشتن حس امنیت در زندگی است که این حس امنیت را کیرکه‌گور هیچ وقت نتوانست به دست بیاورد. به عبارت دیگر، برای کیرکه‌گور اندیشه فلسفی یک تجربه است، نه یک نگرش نظام‌مند مفاهیم عقلانی و این تفاوتی است که کیرکه‌گور با فیلسوفانی مثل کانت و هگل دارد. برای کیرکه‌گور فلسفه یک نوع جهش به درون تجربه هستی است که تناقضهای بسیاری را با خودش به همراه دارد. آدم وقتی در زندگی می‌خواهد جهش کند، می‌تواند تناقضهای زیادی داشته باشد و از این نظر من فکر می‌کنم که کیرکه‌گور فیلسوف تناقض است و در فلسفه کیرکه‌گور برخلاف فلسفه کانت و هگل تناقض یک ضعف فلسفی نیست، بلکه شیوه‌ای از شور و هيجان و عشق فلسفی است. کیرکه‌گور در کارهای فلسفی می‌نویسد: «نباید اندیشه بد در مورد تناقض داشت»، چون تناقض عشق به اندیشه است و اندیشمند بدون تناقض همچون عاشقی بدون عشق است. بنابراین کیرکه‌گور در حقیقت جهان را در تناقض آن می‌بیند؛ تناقضی که از نظام‌مند شدن و عقلانی شدن مطلق جهان جلوگیری می‌کند و می‌شود گفت که کیرکه‌گور با این واقعیت روبه‌رو می‌شود، یعنی می‌خواهد حقیقت جهان را فردی کند و به حقیقت ذهنیت و فردیت خودش برسد. برای کیرکه‌گور تفاوت اساسی میان دو نوع حقیقت وجود دارد: از یک سو حقیقتی که خودش را به منزله شناخت عینی از واقعیت معرفی می‌کند و در چارچوب وجود این بحر را دارد که خودش را توصیف کند و از سوی دیگر، حقیقتی که بیکران است، غیرقابل قیاس است و فقط در درون یک ذهنیت فردی می‌تواند ظاهر شود، یعنی به قول لویاس، فیلسوف فرانسوی، نگرش کیرکه‌گور به حقیقت یک شیوه جدیدی از بیان حقیقت از طریق اندوه تردید است. برای کیرکه‌گور ضرورت اندوهگین تردید طریقه‌ای است برای دستیابی به قطعیت تردید. تردیدی که با خودش اندوه نداشته باشد، هیچ وقت نمی‌تواند به قطعیت برسد. به همین دلیل حقیقتی

کیرکه‌گور در جست‌وجوی آن است یک حقیقت ترازیک است؛ حقیقتی ترازیکی است که نمی‌تواند نام خودش را به زبان بیاورد و مثل حضرت ابراهیم در برابر خداوند سکوت می‌کند و مطلق را به زبان نمی‌آورد. حضرت ابراهیم سکوت می‌کند تا بتواند جوهر مطلق را بهتر درک کند و به خاطر همین سکوت می‌کند پاسخ کیرکه‌گور به مسئله سکوت حضرت ابراهیم، پرسش در مورد ایمان است. ایمان از نظر او تجلی هستی است که از بیرون به فرد داده نمی‌شود، بلکه پذیرش یک ساخت بیکران و نامتناهی حقیقتی است که با رنج و درد به آن فرد داده شده و اینجاست که ایمان می‌تواند معنی پیدا کند. ایمان کیرکه‌گوری بر معنای درونی ذهنی فرد تاکید می‌کند و به همین دلیل به صورت یک معنویت درونگرا جلوه می‌کند که در جست‌وجوی ایجاد یک نظام اخلاقی مرسوم و متداول نیست. آنجا که کانت ایمان را در قلمرو عقل عملی قرار می‌دهد، کیرکه‌گور به عکس آن را با ذهنیت و فردیت همخوان و همسان می‌کند و جالب اینجاست که کانت و کیرکه‌گور هر دو به مسئله فردیت اهمیت می‌دهند. برای کانت مسئله اصلی فردیت مسئله فردیت عقلانی و خودمختاری عقلانی فرد است، ولی وجدان اخلاقی فرد در فلسفه کانت شکلی منفرد پیدا نمی‌کند، بلکه یک اصل کلی است که شامل همه افراد می‌شود. در فلسفه کیرکه‌گور برعکس قانون اخلاقی، در فردیت سوژه کشف می‌شود و شکل می‌گیرد. قانون اخلاقی یک اصل عینی نیست که سوژه کیرکه‌گور آن را تسخیر کند. برای کیرکه‌گور وجدان اخلاقی در شخص نیست، بلکه خود شخص است و برای کانت (که هر فردی بخشی از قانون کلی است و بدین گونه است که فرد برای خودش یا برای دیگری به منزله قانون اخلاقی می‌تواند جلوه کند، یعنی اینکه وجدان اخلاقی در صورتی معنا پیدا می‌کند که اصل عقلانی به صورت اراده فردی شکل پیدا کند) برای کیرکه‌گور وجدان اخلاقی بدون تجربه قبلی و پیشینه فرد اصلاً نمی‌تواند چنین معنایی داشته باشد. فرد کانتی یک فرد عقلانی اخلاقی است، در حالی که فرد کیرکه‌گوری یک فرد ایمانی لحظه‌ای است؛ و لحظه در اندیشه کیرکه‌گور در ارتباط با انتخاب قرار می‌گیرد که انتخاب کاملاً یک چیز ترازیک است، برای اینکه اگر شما بخواهید چیزی را انتخاب کنید، مسئولیت سنگینی دارید. کیرکه‌گور در این رابطه عقیده دارد که آدم باید در



کیرکه‌گور در کارهای فلسفی می‌نویسد: «نباید اندیشه بد در مورد تناقض داشت»، چون تناقض عشق به اندیشه است و اندیشمند بدون تناقض همچون عاشقی بدون عشق است. بنابراین کیرکه‌گور در حقیقت جهان را در تناقض آن می‌بیند؛ تناقضی که از نظام‌مند شدن و عقلانی شدن مطلق جهان جلوگیری می‌کند و می‌شود گفت که کیرکه‌گور با این واقعیت روبه‌رو می‌شود، یعنی می‌خواهد حقیقت جهان را فردی کند و به حقیقت ذهنیت و فردیت خودش برسد. برای کیرکه‌گور تفاوت اساسی میان دو نوع حقیقت وجود دارد: از یک سو حقیقتی که خودش را به منزله شناخت عینی از واقعیت معرفی می‌کند و در چارچوب وجود این بحر را دارد که خودش را توصیف کند و از سوی دیگر، حقیقتی که بیکران است، غیرقابل قیاس است و فقط در درون یک ذهنیت فردی می‌تواند ظاهر شود، یعنی به قول لویاس، فیلسوف فرانسوی، نگرش کیرکه‌گور به حقیقت یک شیوه جدیدی از بیان حقیقت از طریق اندوه تردید است. برای کیرکه‌گور ضرورت اندوهگین تردید طریقه‌ای است برای دستیابی به قطعیت تردید. تردیدی که با خودش اندوه نداشته باشد، هیچ وقت نمی‌تواند به قطعیت برسد. به همین دلیل حقیقتی

برابر دیگری به صورت مطلق پاسخگو باشد. می‌دانید که کلمه پاسخ (response) و مسئولیت (responsibility) در زبان انگلیسی از یک ریشه است، یعنی شما وقتی مسئول هستید، در حقیقت باید پاسخگو باشید. آنچه برای کیرکه‌گور در اینجا مهم است، لحظه و انتخاب ماست. شاید به همین دلیل هم کیرکه‌گور معتقد است که ما زندگیمان را رو به جلو می‌بریم، یعنی اگر اندیشه ما رو به عقب می‌اندیشید، زندگی رو به جلو حرکت می‌کند و توجه به آنچه که پشت سر ما اتفاق افتاده، یعنی نگاه به گذشته آن قدر برای این زندگی مهم نیست که از دست دادن آنچه که در مرکز زندگی ما قرار می‌گیرد و اسمش را لحظه می‌گذاریم. مهم است یعنی همان لحظه را از دست دادیم و اگر ما این حرف کیرکه‌گور را قبول داشته باشیم، می‌توانیم بفهمیم که چرا «سارتر» وقتی در مورد کیرکه‌گور می‌نویسد، معتقد است که اندیشه کیرکه‌گور بیانگر تاریخ هستی است، ولی به تاریخ عینی هیچ توجهی ندارد، یعنی به تاریخ هستی و به تاریخ وجودی می‌پردازد. از این روست که کیرکه‌گور به افراد تغییرناپذیر هر فرد در مقابل تاریخ اهمیت می‌دهد. برای او تاریخ مهم نیست، بلکه افراد تجزیه‌ناپذیر آن فرد است که در مقابل تاریخ برایش مهم است. یعنی برای کیرکه‌گور تاریخ یک تجربه بیشتر، یک لحظه بیشتر بنای تعریف فردی است. به همین دلیل کیرکه‌گور با فلسفه‌هایی که به تجربه سوژه‌های عینی بی‌توجه هستند، با یک دید ایده‌آلی نگاه می‌کند. برای کیرکه‌گور مفهومی تحت عنوان روح مطلق یا سوژه استعلایی وجود ندارد (نه کانتی است و نه هگل). شاید به همین علت است که کیرکه‌گور در فلسفه‌اش به دنبال ایجاد قلمرو فعالیتهاست و به دنبال آن چیزی که هگل «اخلاق اجتماعی» می‌نامید، نیست. برای کیرکه‌گور هر گونه صعود عمودی می‌بایستی بر مبنای تصمیم‌گیری فردی باشد؛ و فرد کیرکه‌گوری اصلاً یک فرد عقلانی نیست، بلکه این فرد یک «شوالیه ایمان» است. شوالیه، ایمانی است که در لحظه زندگی می‌کند و پا فراتر از اصل محض عملی نمی‌گذارد. به همین جهت هم کیرکه‌گور در مقابل آن حکم قبلی کانت یک بُعد تراژیک انتخاب را مطرح می‌کند. کانت رابطه سوژه و دیگری را بر مبنای اصل عقل عملی قرار می‌دهد که از نظر او باید قابلیت جهانشمولی شدن را داشته باشد، ولی برای کیرکه‌گور رابطه سوژه

با دیگری از رابطه سوژه با خداوند اصلاً جدا نیست. اگر شما بخواهید رابطه سوژه و دیگری را مطرح کنید، باید از رابطه سوژه و خداوند رد شوید. برای کانت آنچه قانون کلی است قابل قبول است، ولی برای کیرکه‌گور آنچه کلی است، قابلیت کلی شدن و جهانشمول شدن را دارد. برای اینکه قانون عشق است و می‌تواند جهانشمول و کلی شود، قانون عشق است. این قانون عشق، در تجربه ایمان است که به دست می‌آید، ولی آنچه که مهم است، تجربه فردی ایمان است نه ایمان، یعنی ایمانی که نتواند تجربه شود، قطعاً برای کیرکه‌گور قابل قبول نیست و بهایی هم ندارد. کیرکه‌گور معتقد است اگر ایمانی وجود دارد نشانه‌های ایمان است که مهم است. ایمان مساوی است با برهان و آزمون ایمان که به صورت فردی انجام می‌شود و این برهان و آزمون در یک لحظه و در یک نقطه صورت می‌گیرد. به همین دلیل می‌توان گفت که فلسفه کیرکه‌گور فلسفه لحظه یا هنگام است و برای کیرکه‌گور، لحظه نقطه‌ای است که حقیقت به صورت فردی می‌تواند کشف شود و به همین دلیل هم لحظه کشف حقیقت یک رویداد و رخداد است، نه یک امر معرفتی، نه یک امر دانشی. لحظه، نقطه‌ای است که همه چیز در دور آن اتفاق می‌افتد، یعنی لحظه شرط وقوع حقیقت و موقعیتی برای وقوع حقیقت است. کیرکه‌گور فلسفه لحظه را در مقابل فلسفه تمامیت قرار می‌دهد و اینجاست که فیلسوفانی مثل لویناس و مارکس از او پیروی می‌کنند. آنجا که فلسفه تمامیت در جست‌وجوی ضرورتی در گذشته یا آینده است، برای کیرکه‌گور این ضرورت فقط در یک نقطه وجود دارد. به نظر من ضرورت کیرکه‌گوری ساحت‌های زمان بیرونی را از بین می‌برد و ساحت بینش وجودی را به جای آن قرار می‌دهد. این جمله معروف کیرکه‌گور که می‌گوید نتیجه من هیچ‌گاه به وجود نمی‌انجامد، بلکه خود حاصل وجود است، یعنی آن وجود قبلاً مطرح می‌شود که نتیجه دنبالش است. از دیدگاه کیرکه‌گور این بینش وجودی با رسوخ کردن به یک چیز موجب تغییر آن چیز می‌شود، یعنی اگر این بینش وجودی در درون کسی اتفاق بیفتد، موجب می‌شود که آن آدم تغییر کند، یعنی ما در لحظه انتخاب به خاطر مسئولیتهای گران‌بایی که پینا می‌کنیم تبدیل به دیگری می‌شویم. شاید به دلیل



همین بازگشت کیرکه گوری به سوژه است که می‌توان گفت بازگشت به یک وضعیت میان ذهنی است. یعنی شما فقط در وضعیت ذهنی (Subjectivity) نیستید، بلکه در وضعیت میان ذهنی (Intersubjectivity) به سر می‌برید، چون در این وضعیت مسئله دیگری هم مطرح می‌شود و خود تو هم تبدیل به یک دیگری می‌شوی.

در اینجا ما بخش دوگانه فلسفه کیرکه‌گور را می‌بینیم که یک فلسفه تنهایی است؛ هم فلسفه افراد به یکتایی است و هم امکان اندیشه میان ذهنی (intersubjectivity) را دارد. برای کیرکه‌گور قدرت انتخاب، ایجاد کننده یک رابطه دوگانه است، یعنی رابطه میان خویشستن و خداوند از یک سو و رابطه میان خویشستن و دیگری از سوی دیگر. مسئولیت در قبال مطلق که کیرکه‌گور در مورد آن صحبت می‌کند و در داستان مربوط به حضرت ابراهیم هم وجود دارد، یک مسئولیت مطلق در قبال دیگری مطلق است که با مسئولیتی در قبال جهان همراه است، یعنی کیرکه‌گور می‌کوشد که به این پرسش پاسکال جواب دهد. پاسکال می‌گوید: «انسان نمی‌داند در چه مرتبه‌ای قرار گرفته و از جایگاه حقیقی خودش بیرون افتاده و قابلیت یافتن آن را ندارد.»



کیرکه‌گور دقیقاً می‌خواهد برای این پرسش پاسکالی یک جواب پیدا کند. اگر انسان از جایگاه حقیقت خودش بیرون افتاده، چگونه می‌تواند دوباره آن را به دست آورد.

کیرکه‌گور در پاسخ به پاسکال می‌گوید: «انسان روح است، ولی روح چیست؟ روح خویشستن است، ولی خویشستن چیست؟ خویشستن رابطه‌ای است که خودش را با خودش ربط می‌دهد، یعنی رابطه‌ای که خود را با خود در رابطه‌ای ربط می‌دهد. یعنی خویشستن رابطه نیست، بلکه رابطه‌ای است که خود را با خود ربط می‌دهد. به نظر من این رابطه با سکوت همراه است، یعنی همان‌گونه که شاعر در شعر خودش ساکت است و شما شاعر را نمی‌بینید، کیرکه‌گور هم در آثار خودش سکوت اختیار می‌کند، برای اینکه اسمهای مستعاری انتخاب می‌کند و بیشتر خودش را جلو نمی‌اندازد و اساساً شما کیرکه‌گور را در آثارش نمی‌بینید. در اینجا سکوت به معنای به تفاهم رسیدن خدا و خود با یک فرد است. این سکوت به ما مجال می‌دهد که حقیقت را بتوانیم به صورت حقیقت ببینیم و حقیقت در ما

بتواند به صورت حقیقت جلوه کند. اگر ما در مقابل حقیقت سکوت کنیم، به آن حقیقت اجازه می‌دهیم که بتواند خود را به ما بشناساند. برای اینکه برای او نام نمی‌گذاریم، چون فوری برای او نام نمی‌گذاریم، می‌تواند فرصت پیدا کند که خودش را به ما نشان دهد. به همین خاطر است که در بدا در بحثی که درباره کیرکه‌گور می‌کند، می‌گوید این سکوت با رازداری همراه است و رازداری برای کیرکه‌گور یک امر روحانی است که ما را با مسئولیت در قبال دیگری روبرو می‌کند. بنابراین سکوت در فلسفه کیرکه‌گور با نوعی گشودگی و گشایش در ارتباط با دیگری است و در چارچوب این گشایش و گشودگی هستی‌شناسی است که کیرکه‌گور در انتظار انتخاب جهان و انتخاب دیگری در غالب این جهان ترار می‌گیرد و در اینجا ما درباره روح به عنوان خویشتنی که از پادزهر طنز استفاده می‌کند، صحبت می‌کنیم؛ پادزهری که از نظر کیرکه‌گور در برابر افول زندگی ایمانی، اخلاقی که ما در آن قرار گرفتیم، بدان احتیاج داریم. هر چند طنز تعین منفی ذهنیت است، ولی این طنز از نظر کیرکه‌گور در تعین مثبت روح یک نقش دیالکتیکی دارد. خود کیرکه‌گور می‌گوید همان‌طور که دانشمندان معتقدند بدون شک و تردید نمی‌توان به علم حقیقی رسید، همان‌طور هم نمی‌شود گفت که در زندگی بشر این واقعیت زندگی بدون طنز هم امکان‌پذیر است. از نظر کیرکه‌گور برای اینکه به زندگی واقعی و حقیقی بشر برسیم، به طنز احتیاج داریم.

از نظر کیرکه‌گور برای کسی که با طنز به جهان نگاه می‌کند، جهان به فعلیت در نمی‌آید، یعنی طنز فعلیت تاریخی جهان را معلق می‌کند، چرا؟ چون طنز می‌داند که همه چیز را می‌شود از نو شروع کرد و هر چیزی که تاکنون اتفاق افتاده، نمی‌تواند ما را زندانی خودش کند تا همیشه بتوانیم به آن نگاه طنزآمیز داشته باشیم. پس به گفته کیرکه‌گور طنز آزاد است، طنز آزادکننده است، چون طنز هم غم و اندوه فعلی است و هم از خوشیهایمان آزاد است (چه غم و اندوهش باشد و چه خوشیهایش) و در اینجا من دقیقاً فعلیت را به کار می‌برم، برای اینکه می‌بینیم کیرکه‌گور یک وضعیت و موقعیت ضدگهلی می‌گیرد و کاملاً آشکار است که با نند فلسفه هگل می‌کوشد که فراسوی ایده‌آلیزم آلمانی یک دوره جدید را در فلسفه آغاز کند. بی‌شک اعتقاد دارم که (در کنار مارکس که در جست‌وجوی یک تحقق‌پذیری فلسفه به عنوان یک پراکسیس انقلابی است و نیچه که

خبر ظهور نیهیلیسم اروپایی را می‌دهد و ارزشهای جدید را ارزیابی می‌کند) کیرکه‌گور شخص سوم است در کنار مارکس و نیچه می‌کوشد تا از تنهایی فرد در برابر خداوند در مقابل سیستمها دفاع کند و اینجاست که من فکر می‌کنم کیرکه‌گور یک اندیشمند تنهایی است. خود در این باره می‌گوید من معاصر مسیح هستم، چرا؟ چون شاعری امر قدسی است که نه در جست‌وجوی سنت است، نه در جست‌وجوی آیین، و می‌خواهد صلیب خودش را به تنهایی به دوش بکشد. از جهانی می‌توان گفت که در تاریخ فلسفه غرب، کیرکه‌گور همچون پاسکال یک استثناست، چون هر دو آنها گامی در فلسفه و گامی در بیرون از فلسفه دارند. کیرکه‌گور یک استثناست، چون فلسفه او وطن‌اندیشی استثناست. یعنی استثنا را در برابر چشمان ما قرار می‌دهد و آنجا که کیرکه‌گور استثنایی است، دقیقاً همان انفراد یا یگانگی یا یکتایی فردی است که خارج از نظام فلسفه هگل معنا پیدا می‌کند. از آنجا که این انفراد و یکتایی در فلسفه کیرکه‌گور رابطه‌ای را میان فرد و مرتبه اخلاق تعیین می‌کند، کیرکه‌گور معتقد است که نظام هگلی فاقد اخلاق است و این مطلب را در نوشته‌های مختلفش بیان می‌کند و می‌گوید: «هر کسی می‌تواند تصدیق کند که آنچه نویسنده دیگری در برابر نظام هگل گفته کاملاً بجاست. این نکته که در اثر هگل نظام مطلق است که به حد کمال می‌رسد، اما بدون در نظر گرفتن اخلاق.» بنابراین ایراد اصلی به فلسفه هگل این است و فکر می‌کنم کیرکه‌گور در نقد خودش به فلسفه هگل گرایش و شخصیت خودش را به سقراط و فلسفه یونان کاملاً نشان می‌دهد و آن فلسفه را در فلسفه مدرن ارجح می‌داند و وقتی می‌خواهد در مورد فلسفه اخلاق یا اخلاق صحبت کند، دوباره به یونانیان برمی‌گردد. آشکارترین شاهد این مدعا را می‌توان در این جمله پایان عمرش دید که می‌گوید: «تنها همتایی که تا به حال داشتم، سقراط است و وظیفه من یک وظیفه سقراطی است»، یعنی خودش را با سقراط مقایسه می‌کند. در هر حال نقد کیرکه‌گور از هگل و ایده‌آلیزم آلمانی به دلیل به فراموشی سپردن فردیت و اخلاقیات فرد در این فلسفه است. در نتیجه به نظر می‌رسد که فهم کیرکه‌گور از اخلاق با فهم کانتی و هگلی کاملاً متفاوت است و من به شخصه اعتقاد ندارم که هگل و کانت به اخلاق توجه نمی‌کنند. طبیعتاً توجه می‌کنند، ولی نگرش آنها با نگرش کیرکه‌گور فرق

